

خیلی روحیه می داد و همین دعاها و آیات قرآنی برای ما به حدی مفید بود که دیگر از شکنجه ها ناراحت نمی شدیم.

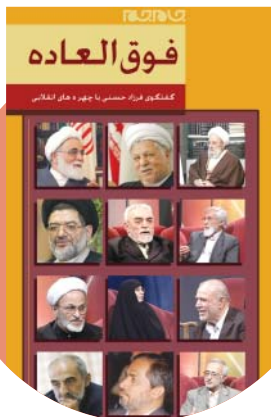
بعد از این که همه ما را، جدا جدا طی دو سه روز به کمیته مشترک آورده بودند، دوباره یک روز ما را برگرداندند به اوین. آیتا... طالقانی را هم به کمیته مشترک آورده بودند. تا آن وقت قبا و عبا را از ایشان نمی گرفتند. ایشان را اکرام می کردند.

به عنوان روحانی پیرمرد و سابقه دار، ولی این دفعه گفته بودند: حاج آقا! لباست را در بیاور و لباس زندان را بپوش. ایشان صدا می زد: رسولی کجاست؟ رسولی بازجویی بود که ظاهرا قدری آرام تر بود. آنها دو تیپ بودند: بازها و کبوترها. یک عده شان می زدند و دعوا می کردند و بعد عده دیگری می آمدند و دلداری می دادند و می گفتند بیا و حرف هایت را بگو. این شگردشان بود. رسولی از آنها بی بود که کمتر شکنجه می داد.

آقای طالقانی می گفت رسولی کجاست و من از این لباس های زندان نمی پوشم. این لباس ها کثیف و تنگ است. این حرف ها را مکرر گفته بودند تا بالاخره رسولی آمد. گفتند لباس های این آقا را به خودشان بدهید و آقایان را دوباره بعد از یکی دو روز آوردند به همان بهداری اوین و در آنجا آقای انواری که خیلی خوشمزه بوده و هستند، روضه این جریان را به عربی خواندند. می گفتند: و قال الاسیر این الرسولی؟ بعد می گفتند: و قال الملعون. رسولی را می گفت. انا رسولی. شاید ۲۵ دقیقه همین طور روضه خواند. من الان یادم رفته است، ولی روضه خیلی زیبا و خوشمزه ای بود.

ما هم گوش می دادیم و می خندیدیم. غافل از این که دستگاه تلویزیون مدار بسته آنجا، همه را ضبط می کند آنها برایشان خیلی جالب بود که آقایان علما در اینجا روضه خوانده و می خندیدند بعدها می گفتند که این خودش برای ما شده بود تفریح! ما گاهی فیلم و تلویزیون را باز می کردیم و گوش می دادیم یعنی حرف هایی که می زدیم بعدا می دیدیم همه منعکس می شود. آقای هاشمی خیلی ضد کمونیست ها بودند. مثل مهندس بازرگان که با کمونیست ها بیشتر مخالف بودند تا با آمریکایی ها و سرمایه دارها. آقای هاشمی به طور خصوصی به ما می گفت شاه چرا کمونیست ها و عراقی ها را که کمونیست شده اند - چون بعضی ها افکارشان سوسیالیستی است - از بین نمی برد؟

اگر یک حمله بکنند از بین می بردشان. همه اینها را مسؤولان زندان می شنیدند. یادم است روز عاشورایی بود و آن سرهنگی که فرمانده اوین بود، غیرمستقیم می خواست پاسخ آقای هاشمی را بدهد، گفت: اعلی حضرت همایونی یک روز که ما بودیم و صحبت هواپیماها و نظامی ها شد در جمع خواص فرماندهان، فرمودند: شما خیال نکنید که ما می توانیم با کشور عراق بجنگیم. ما باید ملاحظه شان را بکنیم و نباید کاری کنیم که با این عرب ها درگیر بشویم به ویژه با عراق که همسایه ماست فهمیدیم جواب صحبت های ما را می دهد و هر بحثی که ما در جمع خودمان می کنیم ضبط شده است. اینها مربوط به ایام حضورمان در بهداری بود. بعد از بهداری، ما را آوردند به بند یک که بسیاری از علما و غیر علما در آن بند بودند دوران محکومیت ما در این بند گذشت.



خاطره آیتا... مهدوی کنی از کمیته مشترک ضد خرابکاری

روضه های خنده دار در کمیته مشترک

برنامه تلویزیونی «فوق العاده» در سال ۱۳۸۵ با هدف پرداختن به دستاوردهای انقلاب اسلامی در قالب گفت و گو با یاران امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی، از شبکه سه سیما پخش و متن آن نیز پس از مدتی توسط نشر جام جم در کتابی با همین عنوان منتشر شد. آنچه می خوانید گزیده ای از خاطرات مرحوم آیتا... مهدوی کنی از دوران بازداشت در زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری است.

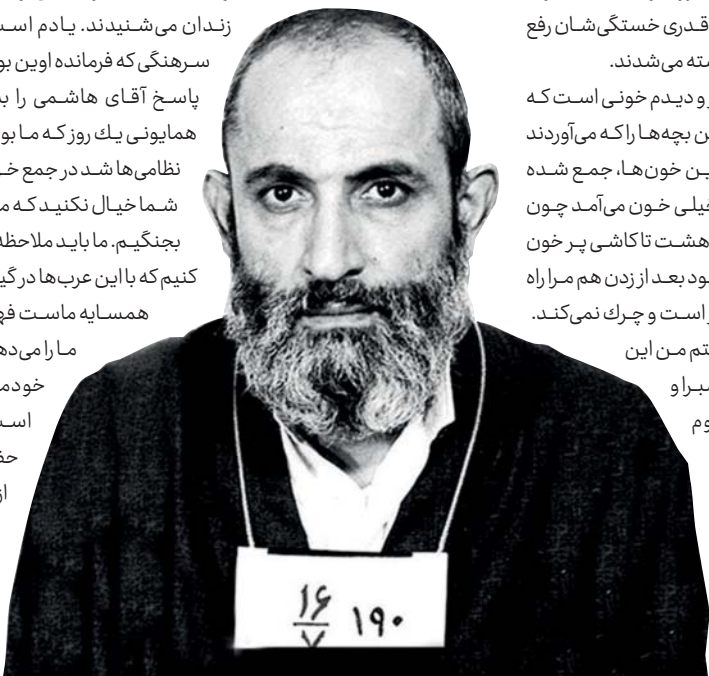
ما بردند انداختند در یک سلول زیرزمین. تاریک تاریک بود. اول حس کردم صدای کسی می آید ولی نمی دیدم. یک مدتی و شاید ساعتی طول کشید تا به تدریج با محیط آشنا شدم. دیدم حدود پنج جوان دانشجو در آنجا هستند. البته مذهبی نبودند و سیگار هم می کشیدند. بالاخره بعد از دو یا سه روز ما را دوباره خواستند. ولی اصلا به ما نگفتند چه می خواهند. عضدی، معاون ساواک بود که قبل از انقلاب از ایران فرار کرد.

الان نمی دانم زنده است یا نه. وی بسیار بدجنس، خبیث و شقی بود. ما را بردند دفتر عضدی. تهرانی، شکنجه گرو بازجوی بنده بود. البته این اسم مستعار بود. به من می گفت؟ شیخ! تو که قرآن بلد نیستی! چرا رفتی کتاب های شریعتی را خواندی و گمراه شدی. می گفت من مسلمانم، لهجه اش کردی و شکنجه گری بدی بود. یکی از کسانی که مرا بازجویی می کرد تهرانی بود. یکی دیگر از بازجویان اسدی بود که خانه اش نزدیک دروازه شمیران بود و بچه های حزب اللهی خانه اش را می شناختند. در روزهای قبل از انقلاب همان هایی

که در زندان شکنجه دیده بودند، او را کشتند. ما را که می بردند در زیرزمین، چشم ها را می بستند و معمولا پامان را به تخت می بستند و می زدند یا آویزان می کردند به طاق و شمارش معکوس می دادند. برای این که بترسانند و از لحاظ روحی تضعیف کنند. یادم رفت بگویم وقتی که من به طاق آویزان بودم سرانگشتان شست پایم که روی زمین آمده بود، آن وقت آنها مرا ول کردند و رفتند قدری خستگی شان رفع شود، چون خودشان بیشتر از ما خسته می شدند.

بعد پاهای من افتاد روی یک چیز و دیدم خونی است که لخته شده است. معلوم شد که این بچه ها را که می آوردند آنجا از پاهایشان خون می ریزد و این خون ها، جمع شده و بالا آمده است. از پای من هم خیلی خون می آمد چون همان وقت که مرا بردند بالا، شاید هشت تا کاشی پر خون شد از این کاشی هایی که در اتاق بود بعد از زدن هم مرا راه می بردند و می گفتند راه بروی بهتر است و چرک نمی کند.

به سختی و با همان دردی که داشتم من این آیه را می خواندم «ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین» حسینی یا اسدی. که دقیقا یادم نیست. به من می گفتند: چه می گویی؟ ربنا ربنا.. گفتم: آقا هرکسی کار خودش. تو کار خودت را بکن منم کار خودم را می کنم. واقعا این مناجات ها به ما



آگهی مفقودی

سند خودرو تاکسی پژو ROA مدل ۱۳۹۰، رنگ زرد خورشیدی با نوار شطرنجی، به شماره انتظامی ۱۸۱ ت ۳۳ - ایران ۱۳، شماره موتور ۱۱۸۹۰۰۱۷۰۲۶ و شماره شاسی NAAB41PM9BH367375 به نام هادی خیر الهی حسین آبادی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.